■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamonline.ir www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamOnline.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۳۰۰۴۴۳۳
■ سازمان توزیع: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ تلفن گویا: ۲۳۰۰۴۴۴۴
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

سه‌شنبه ۱۴ دی ۱۴۰۰ | ۱ جمادی‌الثانی ۱۴۴۳ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۶۱۲۲ | Tuesday - January 4 , 2022

حدیث روز: بحارالانوار

پیامبر اسلام(ص): عبادت هفتاد جزء است و بالاترین و بزرگ‌ترین جزء آن کسب حلال است.

واحه: حافظ

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد

امروز در تاریخ:

- پرواز اولین هواپیما در آسمان ایران توسط کوزمینسکی، خلبان لهستانی‌الاصل (۱۲۹۲ ش)
- زادروز حسین الهی‌قمشه‌ای، فیلسوف و مدرس دانشگاه و فرزند مرحوم مهدی الهی‌قمشه‌ای (۱۳۱۸ ش)
- فرار ازهاری و اویسی به خارج از کشور / سفر ژنرال هایزر، مستشار عالی‌رتبه آمریکا به ایران (۱۳۵۷ ش)
- زادروز نیوتن، کاشف جاذبه عمومی (۱۶۴۳م) روز جهاد کشاورزی

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۲/۰۹ — غروب آفتاب: ۱۷/۰۴
اذان مغرب: ۱۷/۲۴ — نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۲۵
اذان صبح (فردا): ۵/۴۵ — طلوع خورشید (فردا): ۷/۱۵

وضعیت آب و هوای امروز

تهران	ارومیه	اراک	بوشهر	رشت	زاهدان	کرمانشاه	کرمان
۵ / ۱۱	۵- / ۱	۲- / ۹	۱۲ / ۱۸	۷ / ۱۶	۰ / ۱۵	۳- / ۵	۴- / ۱۰

حکمت ۱۴۳: نهج‌البلاغه

اندوه خوردن، نیمی از پیری است.

تلنگر

فیل هوا کردند

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

حالا تهران دو فرودگاه دارد. یکی برای پروازهای داخلی و یکی برای پروازهای خارجی که روزانه هزاران مسافر را جابه‌جا می‌کنند. با چند شرکت هواپیمایی و هواپیماهایی که با هزار زحمت قطعات‌شان جور می‌شود و هر وقت که کمی پیچ تحریم‌ها شل می‌شود، می‌توان برقی به این ناوگان هوایی انداخت. اما حدود صد سال پیش در چنین روزی اولین هواپیما در تهران به پرواز درآمد و به بهانه پرواز این تحفه فرنگ هم بود که زمینی را در جنوب تهران برای بلند شدن و نشستن آن اختصاص دادند که بعدها شد فرودگاه.

این هواپیمای کوچک دوباله توسط دولهستانی هدایت می‌شد و برای تماشای آن از مردم پول گرفته بودند آن هم پول گزافی که به زعم خودشان بهای تماشای این پرنده عجیب‌الخلقه بود.

نمایش این هواپیمای لهستانی آدم را یاد فیل هوا کردن چند سال قبلش، در دوره ناصرالدین‌شاه می‌اندازد. در دوره ناصری بود که اولین بالون از فرنگ به تهران آمد و قرار شد دو بالون در آسمان تهران به پرواز دربیایند. البته آن موقع از مردم عادی بابت تماشای بالون پولی گرفته نشد اگر چه این پول‌ها را چند برابر بیشتر از دربار می‌گرفتند و چند سال بعدش پول هنگفتی از مظفرالدین شاه گرفتند و یک بالون به او فروختند که موقع استفاده معلوم شد موش آن را جویده است!

ناصرالدین‌شاه در خاطراتش نوشته است که از بالای شمس‌العماره که آن دوره بلندترین ساختمان تهران بود مشغول تماشای بالون بوده‌است. وصف کرده که چطور همه مردم تهران روی بام خانه‌ها رفته بودند و ایستاده بودند به تماشای بالن سفیدی که نیم ساعتی در آسمان تهران ایستاده بود و به تعبیر ناصرالدین‌شاه آدم‌های آن شبیه کبوتر شده بودند. عاقبت هم در باغ سپهسالار فرود آمد و اهل و عیال سپهسالار ریختند سر این موجود عجیب.

همان روز هم بود که اصطلاح «فیل هوا کردن» رواج یافت. مردم عظمت و هیبت بالون را شبیه به فیل می‌دیدند که به همت خارجی‌ها دارد به هوا می‌رود.

حالا ما صد و پنجاه سال بعد از فیل اول و صد سال بعد از فیل دوم ایستاده‌ایم که ببینیم خارجی‌ها دیگر چه فیلی دارند که به بهانه هوا کردنش جیب‌مان را بزنند!

کافه میرداماد

گفت‌وگو با رضا عبادی، نوازنده و سازنده سه‌تار درباره زمستان‌های آن سال‌ها

چه خاطراتی که آب شد

تهران تا دو سه دهه قبل یکی از شهرهای پربرف ایران بود

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

در تقویم تاریخ نوشته شده سال ۵۱ در چنین روزی برف بسیار سنگینی در تهران و دیگر شهرها بر زمین نشست. آن کسی که این اتفاق را در تقویم ثبت می‌کرد، شاید پیش‌بینی نمی‌کرد چند دهه بعد در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ بارش برف برای مردم تبدیل به آرزو شود و بچه‌ها و نوجوانان و حتی جوانان تجربه زندگی در برف را نداشته باشند. آن‌هم در شهرهایی که در حالت عادی باید زمستان‌های پربرفی داشته باشد. این روزها زیاد از تغییر اقلیم، گرمایش زمین، خشکسالی، سیل، باز شدن یخ‌های قطب جنوب و... می‌شنویم. آنهایی که سن‌شان به حالت طبیعی، طبیعت قد می‌دهد و فصل‌ها را وقتی درست سرجایشان بودند، دیده‌اند و تغییر آب و هوا را لمس کرده‌اند از بهار به تابستان رسیده‌اند و از پاییز به زمستان و دوباره چرخش فصل‌ها را دیده‌اند. چند سالی است هر ماه و هر فصل به آسمان نگاه می‌کنند و می‌گویند: چرا فصل‌ها جایشان عوض شده، اردیبهشت و بهار نباید این‌قدر گرم باشد همان‌طور که زمستان نباید آن‌قدر دمایش بالا باشد که دیگر به لباس گرم و کاموایی و پشمی نیازی نباشد. طبیعت روال عادی خود را از دست داده و ما که بخشی از طبیعت هستیم و نبض درونمان به نبض آن هماهنگ می‌شود، حالمان بد است این روزها، ناکوک شده‌ایم. روان‌شناسان یا به‌گفته جوانان امروزی، تراپیست‌ها می‌گویند بیشتر مردم «افسرده‌اند». به‌گفته حکیمان، آدمیزاد چرخه طبیعت را به‌هم ریخته و خودش در این به هم ریختگی از بین خواهد رفت. سیاره زمین که همه چیزش برای حیات مهیاست را خراب کرده و حالا در کهکشان‌ها دنبال سیاره‌ای می‌گردد که برود و آنجا زندگی کند اما به گفته دانشمندان تاکنون هیچ سیاره‌ای مانند زمین به این زیبایی و با این امکانات حیاتی کشف نشده و بعید هم هست که پیدا شود. انسان مانده با سیاره‌ای که خرابش کرده.

کرسی را یادت هست؟

رضا عبادی در منطقه دزاشیب، خانه‌ای نقلی دارد. از آن خانه قدیمی‌های دو طبقه با درخت خرمالوی بسیار پربار و حیاطی پر از گلدان. زیرزمین خانه را تبدیل به کارگاه ساخت تار و سه‌تار کرده. خانه‌اش جان دارد و نفس. بچه شمرون است و زندگی در ارتفاعات و محله امام‌زاده قاسم را تجربه کرده، زمانی که این منطقه زمستان‌هایش واقعا زمستان بود. پر از برف، برفی که روی هم جمع می‌شد و آب شدن تا اواسط بهار طول می‌کشید. آقا رضا عبادی این روزها در طبقه دوم خانه‌اش کرسی گذاشته، همان‌جا که تارها و سه‌تارهای قدیمی‌اش را به دیوار نصب کرده مثل یک نمایشگاه. تا حالا نزدیک به ۱۰۰۰ ساز ساخته. نقاشی هم می‌کشد و اگر مجوز شکار داشته باشد، شکار هم می‌رود. وقتی از او می‌پرسم هنرمند چطور می‌تواند شکارچی هم باشد؟ می‌گوید: شکار برای زمان جوانی بود. آن وقتی که برف زیاد می‌بارید و کوه‌های مشرف به تهران پر می‌شد از برف. می‌رفتیم شکار کبک. برف نرم است و اگر در شرایط عادی ببارد یخ نمی‌زند. برای همین پا که می‌گذاشتیم فرو می‌رفتیم در انبوهی از برف. کبک‌ها جزو ماکیان هستند. بال‌هایشان قدرت ندارد که وزن سنگین‌شان را تحمل کند برای همین کبک راه می‌رود و شکارش در برف کار سختی نیست، چون خسته می‌شود و نمی‌تواند زیاد راه برود و بدود. می‌رفتیم شکار کبک و چندتایی شکار می‌کردیم و می‌آوردیم و با آنها غذاهای خوشمزه‌ای می‌پختیم. می‌نشستیم زیر کرسی و در گرمای مطبوع آن غذا می‌خوردیم و دیگر خوراکی‌ها. الان هم کرسی گذاشته‌ام، هر چند هوا آن‌قدر سرد نیست که کرسی لازم باشد اما من در کارگاهم روزی ۱۰ ساعت کار می‌کنم. بخاری چوبی گذاشته‌ام و روی همان غذا و چای درست می‌کنم. چوب که می‌سوزد، صدای دلنشینی دارد، مثل بخاری گازی یا برقی نیست که بی‌جان باشد و بی‌حس.

کرسی هم درست همین حس را دارد، انگار موجودی زنده است. این روزها که هوا کمی سردتر شده، بعد از کار می‌روم زیر کرسی و پاهایم که در طول روز سرما خورده، گرم می‌شود. تا سرما نباشد، گرما لذت بخش نیست. الان اگر در آپارتمانی که در مناطق کم‌بارش تهران قرار دارند، کرسی بگذاری دوست نداری از آن استفاده کنی، به‌خصوص بچه‌ها. چون آنها ذهنیتی از سرما و این‌که گرمای کرسی چقدر خوب است و دلنشین ندارند. خانه‌ها با شوفاژ و بخاری آنقدر گرم می‌شود که دیگر مردم و کودکان درکی از سرما ندارند. همه‌چیز از تعادل و نظم خارج شده و انسان امروزی و نسل جوان طبیعت و چرخه‌اش را تجربه نمی‌کنند.

از درک طبیعت عاجزیم

برخی می‌گویند پاییز افسرده می‌شویم، آخر مگر می‌شود در فصلی که به تعبیر اخوان‌ثالث، پادشاه فصل‌هاست افسرده شد! آنهایی افسرده می‌شوند که با طبیعت پیوند ندارند و به جای درک طبیعت از کنار آن عبور می‌کنند. اگر اهل طبیعت باشی و نبض آن را ببینی، متوجه می‌شوی که حتی درخت چنار در پاییز زیبایی بی‌نظیری را از سر می‌گذراند تا به برگ‌ریزان برسد. طیفی از رنگ‌های قرمز و تا قهوه‌ای را سپری می‌کند برای همین یکی از زیباترین درختان پاییزی می‌شود. اما باید زیر نور باشد و آفتاب ببیند تا برگ‌ریزانش اصولی و درست باشد. الان به‌دلیل ساختمان‌های بلند شهری، آفتاب نمی‌بیند و برگ‌هایش قبل از پاییز خشک می‌شود و می‌ریزد. بدون آن طیف رنگی زیبا. درختان در پاییز رنگ میوه‌هایشان می‌شوند، مثلا درخت گیلاس، قرمز خوش‌رنگ می‌شود. درخت خرمالو، نارنجی. اما واقعا چه کسی به این جریان زیبای طبیعت نگاه می‌کند و جزئیات آن را تماشا. الان مردم هم دوست دارند باران ببارد که آب جیره‌بندی نشود هم از بارش‌ها ناراحتند چون ماشین‌شان کثیف می‌شود و باید بروند کارواش و حداقل ۱۰۰ هزار تومان بپردازند یا ترافیک کشنده را تحمل کنند. باور کنید اگر تهدید خشکسالی و کم‌آبی نبود، بیشتر مردم شهرنشین دوست نداشتند که باران ببارد یا برف! الان چشم‌مان به آسمان است تا ببارد و آلودگی هوا از بین برود. یعنی زیبایی طبیعت برایمان اولویت نیست، حیاتمان به برف و باران بستگی دارد تا بتوانیم فقط زندگی روزمره و روتین داشته باشیم. برای درک زیبایی حتی فرصت کشف آن را نداریم برای همین می‌گوییم غروب غمگین است! آن همه رنگ و آن همه ابهت چطور می‌تواند غم‌انگیز باشد!

برف، اصل زندگی بود

برای بچه‌های امروزی، برف سرگرمی یک روز تعطیل است آن‌هم اگر پدر و مادرشان وقت و حوصله داشته باشند و آنها را ببرند مناطقی که برف باریده و به آنها یک تیوپ بدهند تا سرسره‌بازی در برف را تجربه کنند و مثلا بفهمند برف چی هست. اما ما در برف بزرگ شدیم. خانه پدری‌ام در محله امامزاده قاسم بود و ما بچه‌ها پیاده می‌رفتیم مدرسه در محله باغ فردوس. سراشیبی بود و ما لیزخوران می‌رفتیم تا به مدرسه برسیم. از مسیری می‌رفتیم که ماشین‌ها عبور کرده بودند و رد لاستیک‌شان روی برف مانده بود. در همین رفت و آمدها در میان برف بود که فراز و فرود زندگی را یاد گرفتیم. این رفت و آمدها یک جور رقابت و گاهی جنگ بود. کی زودتر می‌رسد، کی کمتر زمین می‌خورد. کی بهتر گوله برفی پرت می‌کند. اصول زندگی را در دل زندگی یاد گرفتیم وقتی که همه‌چیز سرجایش بود. فصل‌ها سرجایشان بودند. بعد از مدرسه سربالایی را پیاده می‌آمدیم تا به خانه برسیم. سرما در همه بدن‌مان می‌نشست و می‌رفتیم زیر کرسی و مفهوم گرما را درک می‌کردیم چون سرما را با همه وجود حس کرده بودیم. برای جوان امروزی که دستش به‌دهانش می‌رسد و آنقدر پول دارد که چوب اسکی و دیگر امکاناتش را بخرد، برف یعنی پیست اسکی توچال باز شده و او برود اسکی. باز هم برف در بطن زندگی و زیستش وجود ندارد. برف تفریح است نه زندگی. برای نسل ما فصل‌ها و برف اصل زندگی بود نه حاشیه آن.

مقطع حساس کنونی

شاخه و برگ و ریشه

امید مهدی‌نژاد
طنزنویس

سال‌ها پیش در یکی از روزهای ابتدای پاییز در باغی در یکی از روستاهای ناحیه اشتهارد، شاخه درختی مغرورانه و با تمام قدرت خودش را تکاند. در پی تکان شاخه، تنی چند از برگ‌های زرد و خشک و ضعیف از وی جدا شدند و آرام روی زمین افتادند. شاخه مغرور وقتی چنین دید بار دیگر با غرور خاصی تکان خود را تکرار کرد و تنی چند دیگر از برگ‌های ضعیف نیز از جا کنده شدند و بر زمین ریختند. شاخه که خوشش آمده بود چندین بار دیگر نیز این کار را تکرار کرد تا آن‌که تمام برگ‌ها از شاخه جدا شدند و بر زمین ریختند. اما برگی سبز و درشت به انتهای شاخه چسبیده بود که همچنان در برابر جدا شدن از شاخه و افتادن مقاومت می‌کرد. شاخه وقتی متوجه وی شد چند بار با تمام قدرت خود را تکان داد اما پیوند برگ با شاخه محکم‌تر از آن بود که از شاخه جدا شود. در این هنگام شاخه رو به برگ کرد و گفت: ای برگ پررو، مرا ول کن و بیفت. برگ گفت: افتادن من چه نفعی به حال تو دارد؟ شاخه گفت: حتی اگر نفعی هم نداشته باشد، حال می‌کنم که برگی به من نچسبیده باشد. برگ گفت: اگر شعور داشته باشی باغبان را می‌بینی که با تبر به جان شاخه‌های خشک و بدون برگ افتاده است و آنها را از درخت‌ها جدا می‌کند. حضور من در اینجا می‌تواند موجب شود که باغبان تو را قطع نکند. شاخه که مست غرور بود گفت: باغبان خر کیست؟ و این بار تکانی محکم‌تر از تکان‌های قبلی به خود داد که برگ سبز نتوانست در برابر آن مقاومت کند و از شاخه جدا شد و بر زمین افتاد. در این هنگام باغبان که یکبار از آنجا رد شده بود و برگ سبز را روی شاخه مشاهده کرده بود و از انداختن آن صرف نظر کرده بود، در راه برگشت شاخه را دید که هیچ برگی روی آن نبود. پس بی‌درنگ و با یک ضربه شاخه را از بیخ کند و روی زمین انداخت. برگ سبز وقتی شاخه را در کنار خود روی زمین مشاهده کرد رو به وی کرد و گفت: اگر چه به خیالت زندگی ناچیزم در دست تو بود ولی همین خیال واهی پرده‌ای بود بر چشمان واقع‌نگرت که فراموش کنی نشانه حیاتت من بودم. شاخه که اعصاب معصاب نداشت بار دیگر تکانی به خود داد و خود را روی برگ سبز انداخت و تکه‌تکه‌اش کرد و سپس سر روی خاک گذاشت تا به درد خود بمیرد. ریشه نیز که تا اینجای داستان ساکت بود، ترجیح داد به سکوت خود ادامه دهد و همین کار را نیز کرد.

برسر سرد

بازار کهنه

علی رئوف
روزنامه‌نگار

تلخ است اما آنقدر غیرحقیقی نیست که بخواهیم چشمان‌مان را روی آن ببندیم و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده یا در حال وقوع است. چه بخواهیم چه نه، شاید ما آخرین نسلی باشیم که روزنامه کاغذی را دست می‌گیریم و می‌خوانیم. شاید در گزاره قبلی به معنی این نبود که احتمال کمی هم وجود دارد این روزنامه‌ها به همین شکل در ۵۰ سال آینده هم وجود داشته باشند. چیزی که در حال حاضر به یقین می‌توان گفت این است که با وضعیت امروز کاغذ در دنیا و مشکلات چاپ و دردسرهای پخش آن نسبت به انتشار بر پایه وب، این شکل از روزنامه با این کاغذ آینده‌ای در نیم‌قرن بعدی جهان نخواهد داشت اما همیشه این نوآوری است که به کمک بازار و کسب و کارها می‌آید. همیشه چیزهایی که فکر می‌کنیم قرار است دیگر برای همیشه با آنها خداحافظی کنیم، با ابتکار یک شرکت نوآور لباسی نو به تن می‌کند و دوباره به بازار برمی‌گردد. اتفاقا چیزهایی که منسوخ می‌شوند و دوباره به شکل نوآورانه‌ای به بازار برمی‌گردند، بخت بهتری برای جذب مشتری دارند؛ چرا که چراغ نوستالژی را نیز در ذهن او روشن می‌کنند.

به هر حال دنیای امروز ما با سرعتی باورنکردنی رو به تغییرات مداوم است و این تغییرات کسب و کارها را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. دیگر مثل یکی دو قرن پیش کسی نمی‌تواند یک مغازه جاروبافی را از پدرش تحویل بگیرد و ۳۰ سال در آن یک کار مشخص را انجام بدهد و بعد همان مغازه را با همان کیفیت تحویل پسرش بدهد تا او هم ۳۰ سال همان کار پدر و پدربزرگش را بکند. دیگر خیلی از مشاغل عمرهایی کمتر از یک دهه دارند. نمونه‌اش را در حافظه خودتان هم اگر بگردید پیدا می‌کنید. اوایل دهه ۸۰ در هر پاساژ فروش قطعات رایانه اگر صدا می‌کردید: مهندس! احتمالا از هر دو نفر یک نفر سر برمی‌گرداند. خیلی از آنها در واقع مهندس نبودند، کارشان این بود که بلد بودند چطور قطعات مختلف رایانه را در یک کیس سر هم کنند و حسابی هم آن دوره کارشان گرفته بود و به اصطلاح بازاری نان‌شان در روغن بود. راستی، از مهندسان پاساژهای فروش قطعات رایانه چه خبر؟! یا اگر بخواهیم جهانی‌تر به مساله نگاه کنیم می‌توانیم به «حباب دات کام» اشاره کنیم. تقریبا در همان دوره مهندسان پاساژی، اتفاقی در بورس و بازار جهانی در حال وقوع بود. شرکت‌هایی که پسوند دات‌کام یا پیشوند «ای» داشتند، به سرعت سهام‌شان رشد می‌کرد و شرکت‌های دیگر هم فهمیده بودند برای رشد سهام باید خودشان را به این اینترنت تازه وارد بچسبانند. بگذریم از این که بعد از چندی این حباب ترکید و تمام آن شرکت‌ها با سر به زمین خوردند. مساله این است که این اتفاق‌ها در هزاره ما می‌افتد، نه هزاره قبلی که شغل‌ها از پدر به پسر منتقل می‌شدند.

عکاس خبرگزاری تسنیم با حضور در بازار قدیمی قم از مشاغلی عکاسی کرده که دیگر خیلی وقت است در زندگی روزمره ما جایی ندارند.

عکس: تسنیم